

فلسفه

مفهوم فلسفه در دائرة المعارف بزرگ فرانسه

(قرن هیجدهم میلادی)

دکتر کریم مجتهدی

چکیده

مفهوم فلسفه در عصر جدید و خاصه در قرن هیجدهم میلادی بیش از پیش متحول شده و افزون بر معانی جدید، موارد کاربردی آن نیز به مراتب گسترش و افزایش یافته است. از نیمه دوم همان قرن، گاهی برای مشخص کردن روح فرهنگی حاکم بر آن عصر، اصطلاح "قرن فلاسفه"^(۱) را به کار برده‌اند. با اینحال به نظر می‌رسد که انتخاب این عنوان در اصل چند منظوره بوده و منطوق ظاهراً واحد آن، متضمن مفاهیم کثیر و متعددی است که به نحوی هریک با دیگری در اذهان آن دوره، تفارق و شاید هم تقابل داشته است؛ با گذشت بیش از دو قرن امروزه این مطلب کاملاً قابل اثبات به نظر می‌رسد. تأمل در این مسأله مستلزم شناخت هدف و موضع هریک از دانشمندان و متفکرانی است که به نحوی در تحول جریانات آن عصر فعال و مؤثر بوده‌اند، بدون اینکه الزاماً سلیقه و خط مشی واحدی داشته باشند.

برای ورود به این بحث، می‌توان در دائرةالمعارف بزرگ فرانسه، به مقدمه مفصل دالامبر رجوع کرد و همچنین به مقاله‌ای که در این کتاب به مدخل کلمه "فلسفه" یا "فلاسفه" اختصاص داده شده است. بدون شک مهمتر از این متون، در هر صورت کل متن دائرةالمعارف است که من حیث المجموع، گرایش به علوم و فنون جدید در آن صراحت تام دارد و تهیه‌کنندگان آن مطالب را حتی الامکان از حیث کاربردی و با توجه به جنبه‌های انتفاعی مورد بحث قرار داده‌اند و با دقت و مهارت طرح‌های دقیق فنی و آموزشی را در موارد بسیار مختلف و متنوع و در تمام حرف و مشاغل به چاپ رسانده‌اند. باگذشت بیش از دو قرن متدّی، حتی امروز این طرح‌ها جالب توجه و چه بسا کاملاً مفید و کارآمد به حساب می‌آیند. متون و نوشته‌های اصلی دائرةالمعارف که دیگر اغلب کهنه و گاهی از لحاظ نظری کاملاً فاقد اعتبارند و بیشتر تاریخی و منتفی شده به نظر می‌رسند، هنوز خود طرح‌ها و نقشه‌ها که دقیقاً مراحل عملی و فنی انجام کار و یا تولید کالای مخصوص مورد نیاز را نشان می‌دهند، بسیار ارزشمند و قابل استفاده می‌نمایند. شاید به همین دلیل است که در دوره‌های معاصر بارها به چاپ مستقل و مجدد آنها -

اعم از یک جا و یا جدا از یکدیگر - اقدام شده و عنداللزوم در دسترس اربابان حرف و مشاغل مختلف قرار گرفته، چه به هر ترتیب امروزه فایده عملی و آموزشی آنها محرز و مسلم دانسته می‌شود. (۲)

در مورد مقالاتی که برای تفهیم آنها نیازی به طرح و نقشه‌های کاربردی نبوده، باز مسلم است که آنها از لحاظ تاریخی واجد ارزش خاصی هستند و بهتر ترتیب گروه کثیری از روشنفکران آن عصر، حتی اگر بعینه با تمام تعاریف و توضیحات مندرجه، موافق نبوده‌اند، ولی از آن لحاظ که این متون به نحوی خواه‌ناخواه مراجع دائمی ذهنی آنها را مشخص می‌کند، احتمالاً باز بتوان با دقت در آنها، با سیر تحولی مفاهیم کلیدی آشنایی بیشتری پیدا کرد و مقاطع و مواضع آنها را تعیین و مشخص نمود. همچنین می‌توان با توجه به آنچه بعد از آن دوره رخ داده، این سؤال اصلی و زیربنایی را مطرح ساخت که آیا واقعاً در آن دوره به کلّ امکانات هر یک از این مفاهیم اصلی، پی‌برده بوده‌اند و اصلاً هیچ حدس می‌زده‌اند که در آینده سیر تحولی آنها چگونه خواهد بود و آن مفاهیم به چه صورتی در خواهند آمد. بهتر ترتیب در این نوشته با همین هدف می‌خواهیم درباره مفهوم "فلسفه" به تأمل بپردازیم و تحقیق خود را از

متنی آغاز می‌کنیم که در ذیل اصطلاح "فلسفه" در دائرةالمعارف بزرگ فرانسه آمده است، صرفنظر از آنکه آن متن نوشته یک فرد معین و شناخته شده باشد و یا احتمالاً کار گروهی (۳).

معانی فلسفه

ما در اینجا قبل از هر نوع اظهارنظر، متن کامل را تلخیص می‌کنیم:

- فلسفه برحسب ریشه کلمه "حب حکمت" است ولی از آنجا که مفهوم آن همیشه مبهم به نظر می‌رسد و برداشت‌های مختلفی از آن امکان دارد، لذا در اینجا بیشتر از دو وجهه نظر اصلی بدان پرداخته می‌شود.

۱- در درجه اول، باید از لحاظ تاریخی، منشاء معانی مختلف این لفظ را تعیین کرد.

۲- در درجه دوم، باید معنای صحیح آن را در قالب تعریف دقیقی بیان نمود.

الف - آنچه امروزه فلسفه گفته می‌شود، در ابتدا حکمت (۴) نامیده می‌شده است. فلاسفه اولیه حکیم خطاب می‌شده‌اند و این عنوان به افراد صاحب فکر و کسانی اطلاق می‌شده است که در این زمینه ادعایی داشته‌اند. آن عصر را می‌توان کلاً دوران طفولیت ذهن انسان تلقی کرد؛ البته به مرور عنوان حکیم در مورد تمام صاحبان مشاغلی

که در جامعه منشاء خیر و برکت بوده‌اند تعمیم پیدا کرده و به همین سبب در مورد آن، ابهامات زیادی پدید آمده که تا حدودی موجب خلط جنبه‌های نظری و عملی آن شده است. گویی حکیم می‌بایستی به کلّ دانش عصر خود واقف باشد تا در طول زندگی خود به تنهایی و شخصاً نوعی دائرةالمعارف متحرک و صاحب‌نظر به حساب آید.

البته در میان کلّ علوم، تنها یک علم وجود دارد که متعلق آن به نحو تام متمایز از موضوع بحث آن است و آن علم کلام است که توجه به وجود باری تعالی دارد و افکار ما را در این راستا تنظیم و عواطف و احساسات ما را مبتنی بر مناسک خاصی می‌سازد که از این جهت لازم تصور می‌شود. این نوع مطالعات را که حکمت به معنای اخص کلمه می‌نامند، موجب می‌شود که عنوان حکیم بیشتر به متکلمان و روحانیون داده شود. در متون مقدس در ابتدا عنوان حکیم (۵) اصولاً در مورد طبقه روحانی‌کلدانی به کار می‌رفته است و بعد در نزد تمام اقوامی که ما بربر می‌نامیم، تعمیم پیدا کرده و به مرور در مورد تمام کسانی که در اعتقادات مردم به نحوی مؤثر بوده‌اند مورد استفاده قرار گرفته است، حتی اعتقاداتی که

فوننتل درباره "متأخران و متجددان" مطالبی نقل قول شده که مفهوم کلی آن را می توان به ترتیب زیر تلخیص کرد:

"انسان نمی تواند به یک باره به آگاهی معقول برسد؛ گویی می بایستی ما برای فهم قوای طبیعت، به مدت طولانی متوسل به مثل افلاطونی و اعداد فیثاغورسی و صفات ذاتی ارسطویی می شدیم تا خطاها و اشتباهات آنها، نهایتاً ما را به مطالب صحیح تری برساند که آنها نگفته بوده اند. ما مدیون قدما هستیم، زیرا خطاهای آنها ما را از جهل رهایی بخشیده است. اگر گاهی متجددان نیز دچار خطا می شوند، شاید برای این است که خود نیز مطالبی را عنوان می کنند که قبلاً مورد مطالعه قرار نگرفته است."^(۶)

در دنباله بحث صریحاً اشاره شده که جهل و شتاب زدگی و خاصه تکبر - و حسادت، موجب پیدایش افراد سرشناس و واجب الاطاعه شده که عملاً رشد فلسفه را پژمرده کرده اند و عده زیادی را از پرداختن بدان بازداشته و یا افرادی را کلاً دچار نوعی شک عمومی کرده است. با اینحال در این مورد افراط گویی نباید کرد، چه انحرافات ذهن انسان، عملاً مانع از بسط واقعی فلسفه و استکمال آن در این جهان نشده است. قدما

نتیجه انحطاط و انحراف ذهنی بوده و کاملاً جنبه خرافی و بیشتر حالت راز و رمز کودکانه ای داشته است. افزون بر این گاهی افکار نادرستی را به مردم عامی و کوتاه فکر تحمیل می کرده اند و آنها را عمیقاً مورد سوء استفاده های مختلف قرار می داده اند.

البته از طرف دیگر افراد صاحب نبوغ با تأملات عمیق خود سعی کرده اند به معانی و اصولی دست بیابند که صرف طبیعت و عقل انسانی در اختیار آنها قرار داده بوده است تا از این رهگذر به حکمت و دانشی محکم مبتنی بر نظام فکری کاملاً یقینی و تزلزل ناپذیر برسند. آنها توانسته اند بر خرافات فائق آیند و با سلطه ناموجه این نوع افکار دربیافتند، ولی چه بسا از این مرحله پا فراتر گذاشته و موفق به بازسازی دقیق و درست افکار نشده اند. کار آنها مشابه عمل آن نوع فاتحان جنگی بوده است که بعد از ویران سازی و تخریب، کوچکترین بازسازی و آبادانی از آنها دیده نشده است. اکثر فلاسفه ای که در براندازی خرافات و کوتاه بینی ها موفق بوده اند، چه بسا جز مشتق الفاظ و احساسات بی اعتبار چیزی از خود باقی نگذاشته اند و تقریباً هیچ فیلسوفی از این خطر، مصون نمانده است. در اینجا به مناسبت موضوع از نوشته مشهوری از

یادگیری حقایق اصلی، توجه پیدا نکرده است، بلکه همگان بیشتر می‌خواسته‌اند، ذهن خود را با مطالبی پرکنند که در محاورات و مناظرات موجب تفوق فردی بر افراد دیگر می‌شود و شگردهای اسکات خصم را در اختیار آنها می‌گذارد و به نحوی اسباب موفقیت اجتماعی و سیاسی افراد را در بطن مدینه معین فراهم می‌آورد. در واقع زیربنای نظری این افراد به نحو ضمنی ابتناء بر این باور بوده که حکمت حقیقی فقط در شأن خدایان است که ازلی و ابدی هستند و در حدّ انسان فانی به دست نمی‌آید. فیثاغورس که این مطلب را فهمیده بوده است، به جای کلمه پرشکوه و جلال "حکمت"، اصطلاح متواضعانه "فلسفه" را انتخاب می‌کند و به مرور به جای عنوان "حکیم" بیشتر لفظ "فیلسوف" رایج می‌شود. با اینحال استدلال‌های معقول فیثاغورس عملاً مانع از تکبر و غرور فلاسفه بعدی نشده و آنها همچنان به عنوان فیلسوف ادعا داشته‌اند که حکمت حقیقی را در اختیار دارند و آن را در غالب یک "نظریه"^(۸) پنهانی، انحصاراً با بعضی از شاگردان خاص خود در میان می‌گذارند، در صورتی که با عامه مردم به تکرار مطالب مبهم و نامفهوم اکتفاء می‌کنند. احتمالاً فلاسفه گذشته این روش را از

نیز مطالب بسیار خوبی گفته‌اند، خاصه در مورد وظایف و اخلاق انسان، حتی آن نوع وظایفی که نسبت به خداوند باید داشت. درست است که آنها به آن نوع تصویری که از حکمت داشته‌اند نرسیده‌اند ولی در عوض این افتخار نصیب آنها می‌شود که در این راه کوشش و افری کرده‌اند. حکمت در دست آنها به صورت علمی درآمده که در حدّ امکانات فاهمه، به کشف حقایق الهی و انسانی می‌پردازد و اموری را که در تحقق سعادت اجتماعی بشر مؤثر است، مورد شناسایی قرار می‌دهد. در این زمینه تدریجاً مطالب به صورت نظاممند درآمده و مکاتب و نحله‌هایی پیدا شده که جنبه تعلیقاتی نیز دارند و برای اینکه بهتر انتقال یابند، افکار، مزین به بیان خطابی گردیده و همین جنبه با نفس حکمت خلط شده است، خاصه که یونانیان به فن خطابه اهمیت خاصی می‌داده‌اند و این فن در جمهوریهای آنها در امور دولتی و حکومتی بسیار مؤثر و کارآمد بوده است. همین موضوع موجب شده که به مرور نام حکیم مبدل به سوفسطایی^(۷) شود و یا مترادف خطیب به حساب آید. این جنبه عملاً ایجاد انحطاط در علم و دانشی کرده که در ابتدا اهداف بسیار شریف‌تری داشته است. دیگر کسی به استادان حکمت برای

و اطباء و ریاضیدانان در عصر جدید بسیار ماهرتر و متبحرتر از قدما می‌باشند.

با اینحال در عصر جدید نیز اصطلاح فلسفه بسیار مبهم باقی مانده و در تمام موارد این ابهام به چشم می‌خورد، آن هم نه فقط در مورد الهیات و یا شناخت امور انسانی بلکه در تمام قوانین علمی، چه در علم طب و چه در رشته‌هایی که بیشتر جنبه تبحری و حفظی دارند، چون دستور زبان و علم خطابه و تاریخ و شعر و اصول نقادی به نحو کلی. همچنین فلسفه عملاً وارد کلیسا شده و حتی گاهی مسیحیت، همان فلسفه مقدس^(۹) نام گرفته است؛ افزون بر علمای دین که حقایق اعتقادی را تدریس می‌کنند، افراد زاهدی نیز که کار آنها صرفاً جنبه عملی دارد، تماماً تحت عنوان "فیلسوف" شهرت یافته‌اند.

ب - در قسمت بعدی، نویسنده مقاله با توجه به مطالبی که تا اینجا متذکر شده که بیشتر جنبه تاریخی نیز دارد، سعی می‌کند تعریف درستی از فلسفه به دست آورد. اعتقاد او بر این است که شاید بتوان نظر ولف^(۱۰) را درباره کل فلسفه‌ها تعمیم داد و آن را مشخصه اصلی این رشته دانست. به نظر ولف فلسفه، علم به ممکنات است از آن حیث که ممکن هستند. فلسفه علم است،

غیب‌گویان و پیام‌آوران اولیه، اقتباس کرده بوده‌اند و بعد از تأمل و با زیاد و با توسل به آزمایش‌های مقدماتی لازم، تعدادی از مخاطبان منتخب خود را با آن سرّ باطنی آشنا می‌کرده‌اند، ولی کار آنها آنقدر ارزش نداشته است که در اینجا بدان پرداخته شود.

از طرف دیگر نمی‌توان فراموش کرد که در کتابهای فلسفی عصر باستان که به دست ما رسیده، با وجود نواقص زیاد از جمله عدم توجه به یک روش صحیح، ریشه و نطفه بسیاری از کشفیات عصر جدید را می‌توان پیدا کرد، خاصه درباره مطالبی که بی‌نیاز از آلات و ادوات برای تحقیقات تجربی بوده است، یعنی آنچه مربوط به امور اخلاقی بوده، بیشتر مورد توجه قدما قرار گرفته است. با اینحال مسلم است که طبیعیات که به نحو عمده در قرون اخیر پیشرفت داشته به جهات زیاد بسیار بالاتر و با ارزش‌تر از مطالبی است که قدما آنها را دریافته بوده‌اند.

عجیب این است که قدما بعضی از مطالب را حدس می‌زده‌اند، بدون اینکه بتوانند دقیقاً آنها را مورد مشاهده و آزمایش قرار دهند، ولی در عصر جدید چنین بررسی‌هایی ممکن گردیده است. در مورد رشته طب و ریاضی همین مطلب را می‌توان به نحو تام صادق دانست؛ مسلم است که علمای طبیعت‌شناس

زیرا مطلبی را که متعلق خود قرار می‌دهد، می‌تواند به اثبات برساند. اگر گفته می‌شود که فلسفه علم به ممکنات است، از این جهت می‌باشد که هدف آن معقول سازی آن نوع اموری است که هم می‌توانند رخ بدهند و هم برعکس هیچگاه رخ ندهند. مثلاً جسمی محل خاصی را اشغال کرده است ولی ممکن بود اینطور نباشد، اما چون در هر صورت این امکانات یک جا و در عین حال جمع نمی‌شوند، پس باید تصور کرد که جهتی وجود داشته است که اینطور باشد، یعنی هر شیئی که در محلی واقع می‌شود، از آنجا که می‌توانست چنین نباشد، پس باید جهتی داشته باشد و آن نیز باید قابل کشف باشد؛ کلاً فیلسوف جهت عقلی ممکنات را جستجو می‌کند.

این تعریف از فلسفه می‌تواند هم در عصر حاضر و هم در گذشته و آینده مورد استفاده قرار گیرد، چه آن به مانند تمام معانی کلی انتزاعی، دلالت بر امری دارد که هیچگاه به عینه تحقق نداشته است، ولی از لحاظی به تنهایی کاملاً جنبه عمومی پیدا می‌کند و می‌تواند شامل همه چیز بشود و در همه امور اعمال گردد. همین مطلب راقداً به خوبی دریافته بوده‌اند و به همین دلیل عنوان فلسفه در کل علوم و هنرها به کار می‌رفته است، با

اینکه آنها تأثیر فلسفه را در دیگر علوم توجیه و تبیین نمی‌کرده‌اند. برای روشن کردن مطلب باز در اینجا به افکار ولف رجوع می‌کنیم: به عقیده او امکانات شامل همه متعلقاتی است که انسان از طریق فکر و یا عمل خود، بدانها اشتغال می‌ورزد. بهر طریق همه کارها چه در امور قضایی و سیاسی و یا طبی و غیره... باید دلایل موجه عقلی داشته باشند. پی بردن بدانها و مرتبط ساختن آنها به هریک از این رشته‌ها، به نوعی متوسل شدن به فلسفه آنهاست. از این لحاظ می‌توان درباره معماری و نقاشی و مجسمه سازی و غیره نیز به تأمل پرداخت و حتی در مورد کار یک نجار و یا یک چوب تراش ساده، سؤال طرح کرد. البته مسلم است که تعداد زیادی از این افراد صرفاً براساس عادت کار می‌کنند و در مورد آلات و ادوات شغلی خود، صرفاً به جنبه کاربردی آنها اکتفاء می‌کنند، ولی در هر صورت فیلسوف در مورد اشیاء به نحوی که باید باشند و در امکانات اصلاح پذیری آنها به تفکر می‌پردازد و سعی دارد همچنین دلایل تغییرات لازم و ضروری را که رخ می‌دهند بیان نماید. متعلقات فلسفه همان موضوعهایی است که در تمام شناسایی‌های کلی دیده می‌شود، ولی به نحوی می‌توان کل

آنها را به سه مسأله اصلی برگرداند یعنی خداوند و نفس و ماده.

- مسأله اول در رشته‌ای مورد بحث قرار می‌گیرد که به عنوان کلام طبیعی یا علم بر ممکنات در مورد خداوند شهرت دارد. مسأله دوم، در علم النفس مورد مطالعه است که مربوط به کلّ ممکنات در مورد نفس می‌شود و بالاخره مسأله سوم در طبیعیات (فیزیک) بحث می‌شود که در مورد امکانات اجسام به مطالعه می‌پردازد. از نظرگاه ولف،^(۱۱) این تقسیمات کلی، شامل بسیاری از تقسیمات جزئی نیز می‌شود که در این زمینه، او براساس قوه نفسانی یعنی فاهمه^(۱۲)، به منطق یا هنر فکر کردن اشاره می‌کند. بعد با توجه به اینکه کلّ موجودات صرفاً فقط ممکن هستند و به خود قائم نیستند پس به عقیده او به ناچار باید به وجودی نیز قائل شد که قائم به ذات باشد یعنی واجب‌الوجود که در کلام طبیعی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. همچنین باید دانست که همه مخلوقات، براساس حرکت و یا فکر فعالیت دارند که گروه اول جسمانی و گروه دوم روحانی است؛ در فلسفه راجع به این موضوع نیز تأمل می‌شود که فعالیت حرکتی براساس اصل علیّت در نظریه طبیعت فهم می‌شود و فعالیت روحی در علمی به نام

"نفسه‌شناسی"^(۱۳) مورد مطالعه است که به آن نظریه ارواح^(۱۴) نیز گفته می‌شود.

البته آنچه در نزد ما انسان‌ها، نفس^(۱۵) نامیده می‌شود افزون بر فاهمه، واجد اراده نیز می‌باشد که منشاء اصلی اعمال ماست. فلسفه به نتایج اعمال ارادی ما نیز توجه کامل دارد و در این زمینه به بحث‌های تخصصی از انواع "حق طبیعی" و یا "اخلاق" و یا "سیاست" می‌پردازد. از طرف دیگر باید دانست که چون تمام موجودات اعم از اجسام و ارواح و نفوس از لحاظی با هم تشابه دارند، پس باید در یک رشته واحد خاص که "هستی‌شناسی"^(۱۶) نامیده می‌شود، وجوه تشابه کلّ آنها معین گردد تا بتوان به یک علم بنیادین^(۱۷) دست یافت که منظور از آن مابعدالطبیعه^(۱۸) است.

در دنباله بحث اشاره به این موضوع شده که ما معمولاً به اندازه کافی مسائل شناختی را تحلیل نمی‌کنیم و نمی‌دانیم که هریک از آنها مربوط به کدام یک از قوای ذهنی ما می‌شود. مثلاً افراد زیادی می‌دانند که تراکم هوا، آب را در لوله بالا می‌برد ولی شاید عده قلیلی برای شناخت دقیق قدرت هوا، به اندازه‌گیری ریاضی متوسل می‌شوند همچنین باید قسمتهای مختلف فلسفه را تنظیم نماییم و در این مهم به اصول اولیه^(۱۹) و تقد.

و تأخر عقلی امور توجه داشته باشیم. البته به لحاظ دیگر فلسفه را می‌توان به دو قسمت عمده نظری و عملی تقسیم کرد: فلسفه نظری^(۲۰) که فراتر از شناخت ذهنی امور نمی‌رود ولی فلسفه عملی قواعد و اصولی را برای پیش‌برد کار پیشنهاد می‌کند که شامل منطق^(۲۱) و اخلاق می‌شود. منطق، عمل فاهمه را اراده می‌کند و اخلاق، عمل اراده را و بقیه صرفاً جنبه فلسفه محض دارد.^(۲۲) همچنین مسلم است که باید به نظریه‌های خاص نظامند که فلاسفه بزرگ عنوان کرده‌اند توجه داشت. از این لحاظ فلسفه به نحله‌های بسیار زیاد و متعددی تقسیم می‌شود، چه قدیم و چه جدید مثل فلسفه‌های افلاطونیان و مشائیان و اپیکوریان و رواقیون و فیثاغوریان و طرفداران پیرون^(۲۳) و اهل آکادمی و در عصر جدید فلسفه‌هایی از نوع دکارتی و یا نیوتنی. البته فلسفه ممکن است همچنین به عنوان فعل "فلسفیدن" و تأمل کردن نیز در نظر گرفته شود.

بطور کلی مفهوم سالم فلسفه متضمن نوعی حرکت برهانی ذهن است به منظور رسیدن به یقین؛ مابه‌الامتیاز فلسفه از معرفت سطحی نیز همین است، زیرا در آن هیچ چیز بدون دلیل پذیرفته نمی‌شود و هیچ امر

فریبنده نادرست، مقبول واقع نمی‌شود و کلاً سعی بر این است که حدود و ثغور امور یقینی و احتمالی و مشکوک تعیین گردد و از توسل به امور خفیه اجتناب ورزیده شود. در مواردی که استدلال و تجربه قادر نیست ذهن را به دلایل اصلی امور هدایت کند، از لحاظ فلسفی بهتر است که شخص به جهل و نادانی خود صریحاً اعتراف نماید. ضمناً باید دانست که اگرچه فلسفه هنوز یک علم ناکامل است و هیچگاه به نحو محض کامل نخواهد شد تا بتواند دلایل کلّ امور ممکن را بیان کند و یا مثلاً با وزن و اندازه‌گیری، نوعی شناسایی کمی در حدّ ریاضی به دست آورد، با اینحال انسانی که به عنوان فیلسوف مشغول مطالعه کتاب بزرگ طبیعت است و دلایل کمال خلقت را جستجو می‌کند، واقعاً قابل تحسین می‌باشد، خاصه که این نوع تحقیقات برای نوع انسان نیز بسیار مفید است.

از طرف دیگر همچنین باید گفت با اینکه فیلسوف بزرگ، کسی است که دلایل امور کثیری را بتواند بیان کند ولی تبحر را با فلسفه نباید خلط کرد و فیلسوف الزاماً کسی نیست که امور زیادی را مورد مشاهده قرار داده و یا کتابهای زیادی را خوانده است و حتی منظور از فیلسوف، آگاه بودن او از

تاریخ فلسفه و علوم و هنرها نیست، چه ممکن است این اطلاعات بسیار پراکنده باشد و شخص نتواند میان آنها سازگاری ایجاد نماید، در صورتی که فیلسوف به نحوی اتکاء به اصولی دارد که استحکام آنها محرز است و روشی را به کار می‌برد که کاملاً وضوح دارد و نتایج موجهی از آن حاصل می‌آید.

موانع پیشرفت فلسفه

در اینجا دو قسمت اول نوشته یعنی بررسی اجمالی تاریخ فلسفه و کوشش برای تعریف فلسفه و ذکر مشخصات آن به پایان می‌رسد و در ادامه، موانع پیشرفت فلسفه مورد بررسی قرار می‌گیرد. کلاً به نظر نویسنده مقاله، دو مانع اصلی از مدتها پیش در پیشرفت فلسفه ایجاد وقفه می‌کند، یکی اعتقاد به مرجعیت و دلایل منقول و دوم روحیه نظام سازی فکری که مانع از توسعه و گسترش ذهن می‌شود. در مانع اول، بهتر است بدانیم که فیلسوف واقعی، با چشم دیگران به جهان نگاه نمی‌کند و استقلال ذهنی او به مراتب رضایتمندی بیشتری برای او فراهم می‌آورد، همانطوری که افتخار مناسبتی را نیز نصیب او می‌کند. در هر صورت فردی که خود واجد فکر و شعور

است بدون مطالعه و تحقیق شخصی به هیچ وجه نباید تابع دیگران باشد. فردی که با چشمهای خود می‌تواند ببیند، نباید آنها را ببندد و یا از حدقه کاملاً خارج سازد و احتمالاً به هدایت و راهنمایی دیگری تن دهد. با اینحال اغلب چنین می‌شود و مالبرانش^(۲۴) دلایل زیادی در این زمینه آورده است که فهرست وار آنها را در اینجا برمی‌شماریم:

- ۱- تنبلی طبیعی که مانع از تحمل زحمت تأمل و تفکر می‌شود.
- ۲- عدم استعداد که مانع از تحول تصویری می‌شود که از زمان نوجوانی در ذهن ضبط شده است.
- ۳- عدم علاقه به حقایق که انتزاعی دانسته می‌شوند با اینکه جنبه زیربنایی دارند.
- ۴- میل و تظاهر به دانش؛ چون معمولاً در جوامع آنهایی دانشمند محسوب می‌شوند که شنوندگان بیشتری داشته باشند، به همین دلیل افراد متایل اند به تکرار مشهورات، متداول اکتفاء کنند تا بیشتر جلب نظر نمایند، خاصه که گمراه کردن دیگران و ترغیب به سطحی اندیشی بسیار زودتر از فلسفه حقیقی، مورد توجه عامه مردم قرار می‌گیرد.
- ۵- در اثر اعجاب و تحسین فوق العاده‌ای که معمولاً نسبت به عقاید قدما وجود دارد،

بیشتری اندوخته‌اند و با وضوح بیشتری مطالب را می‌توانند عنوان کنند.

در این مورد آخر، افزون بر مالبرانش به موضع فکری فونتنتل نیز اشاره شده است؛ به عقیده او، ذهن انسان فرهیخته عصر ما - اگر بتوان گفت - تشکیل شده از تمام اذهان مردم قرون گذشته به نحوی که گویی فقط انسان واحدی وجود داشته و دارد که از آغاز جهان تا عصر حاضر زنده بوده و تدریجاً دانش و فرهنگ آموخته است. او در دوره طفولیت خود فقط به نیازهای اولیه توجه کرده است و در عصر جوانی بیشتر از تخیلات خود بهره گرفته و متوسل به شعر و خطابه و به نوعی استدلال ابتدایی فاقد استحکام شده است و اکنون همان انسان به سن مردانگی و کمال رسیده و با قدرت و وضوح بیشتری به برهان عقلی می‌تواند بپردازد. این انسان دیگر پیر و کهنسال نمی‌شود و حتی طراوت و امکانات دوره جوانی خود را - بدون اینکه اسیر تخیلات واهی و توهمات بی‌اساس باشد - حفظ می‌کند. انسان‌ها به معنای اخص کلمه هیچگاه انحطاط نمی‌پذیرند و نظرگاه سالم و لیاقت هریک از آنها بعد از دیگری، روی به افزایش و تعالی می‌گذارد.

براساس آنچه تا این قسمت گفته شده،

ظاهراً گفته‌های آنها واضحت‌تر از اندیشه‌های جدید تلقی می‌شود و به نحو متداول این تصور پدید می‌آید که در مواردی که قدما موفقیتی کسب نکرده‌اند، این خود دلیل بر اینست که دیگر در این موارد تحقیق اضافی لازم نیست و جوینده را به جایی نمی‌رساند.

۶- یک مانع بسیار عجیب دیگر اینکه اغلب به سبب نوعی کنجکاوی مستمر، امور باستانی و قدیمی و کتابهای مبهم کهنه و یا دوردست و نادر، چون به سهولت به فهم در نمی‌آیند، ظاهراً با ارزش و معتبر تلقی می‌شوند، مثلاً آثار هراکلیتوس. بهتر ترتیب معمولاً آثار قدیمی و باستانی ایجاد علاقه می‌کند و ما چراغهای پی‌سوز بی‌مصرف و دم‌پاییهای پاره شده قدما را با احترام حفظ می‌کنیم و همین قدر که آنها به گذشته‌های دور تعلق دارند، آنها را ارزشمند می‌شماریم. نوشته‌های کاهن‌ها و رابن‌ها با اینکه به زبان غیر نوشته شده و افزون بر ابهام، مملو از مطالب فاسد است، صرفاً چون قدیمی هستند، معتبر به نظر می‌رسند. معمولاً توجه نداریم که افرادی چون ارسطو و افلاطون و اپیکوروس، اشخاصی مثل ما بوده‌اند و احتمالاً دچار اشتباههای زیادی می‌شده‌اند. از آن زمان به بعد، جهان نزدیک به دوهزار سال بیشتر عمر کرده است و مردم تجارب

مثل ما نبوده‌اند و می‌بایستی کاملاً از خطا و اشتباه مصون بمانند که در واقع اینطور نبوده است. در هر صورت به نظر می‌رسد که بعد از اینکه دکارت و نیوتن و لایب‌نیتس و ولف پیدا شده‌اند، تفکر فلسفی بیشتر مبتنی بر روش ریاضی بوده است و به همین دلیل بحث‌ها و براهین به مراتب تکامل بیشتری داشته است.

۷- باز از قول مالبرانش گفته می‌شود که روی هم رفته روحیه نظام سازی و تمایل شدید بدان، به پیشرفت شناسایی حقیق صدمه وارد می‌آورد. منظور از روحیه نظام سازی، این نیست که نباید به ارتباط میان حقایق حاصله توجه شود که چنین کاری از وظایف اصلی فیلسوف است، بلکه منظور این است که صورت عالم را نباید به نحو بیش ساخته و نظاممند و فاقد تحرک و تحول در نظر گرفت. در این مورد مطالب بسیار ارزشمندی در جلد دوم کتاب "تاریخ آسمان" (۲۵) نوشته آبه پلوش (۲۶) آورده شده است، ولی باید دانست که او از آنجا که در این زمینه کمی افراط گویی کرده است، شاید نتواند عنداللزوم به همه منتقدان احتمالی خود جواب موجّه بدهد و آنها را مجاب سازد و بیشتر به نظر می‌رسد که موضع اعضاء آکادمی علوم (۲۷) بهتر است، زیرا آنها به

این تصور به خواننده احتمالی القاء می‌شود که انسان باید ذهن خود را از سلطه افکار قدما رهایی بخشد و از هر نوع پیش‌داوری و سبق ذهن در زمینه تحقیق خودداری نماید و اگر از عهده چنین کاری برنیاید، نمی‌توان او را انسان نامید؛ بهر طریق تجربه شخصی هرکس باید به حدی برسد که او از تحسین ناموجه قدما دست بردارد. فونتتل صریحاً تذکر می‌دهد که چون در گذشته به مرجعیت ارسطو پایبند بوده‌ایم، از مشاهده دقیق طبیعت و شناخت آن محروم می‌ماندیم و صرفاً به تصورات مبهم اکتفاء می‌کردیم، به همین سبب فلسفه نه فقط پیشرفت نمی‌کرد بلکه کاملاً اسیر اموری بود که به نحو ناموجه معقول گفته می‌شده‌اند. حتی اگر به همان نحوی که در قدیم به ارسطو پایبند بودیم، به دکارت نیز وفادار بمانیم، باز دچار همان نوع رکود ذهنی خواهیم شد.

در دنباله بحث باز توضیح داده می‌شود که اگر پیروی از قدما برای ما اینقدر مضر است پس به طریق اولی از مفسران آنها صدمه بیشتری نیز بر ما وارد می‌آید. در واقع اغلب این مفسران، قدما را بیشتر تحلیل کرده‌اند تا تفسیر؛ آنها از همان ابتدا ارسطو را نبوغ طبیعت و افلاطون را الهی نامیده‌اند و آنگاه در مورد آنها نظری داده‌اند؛ گویی این افراد

مالبرانش و فونتتل و بسیاری از متفکران دیگر عصر جدید، سعی بر این است که به نحوی سلايق و آرمانهای عصر روشنگری و دائرةالمعارف نویسی توجیه شود. به نظر نمی‌رسد که نویسنده مقاله، موضع شخصی خاصی داشته باشد و یا در مطالبی که از متفکران دیگر می‌آورد به نکته‌سنجی ویژه بکری دست یافته باشد، بلکه گویی بدون اینکه الزاماً خود را به تعمق بیشتری نیازمند بداند، صرفاً مقبولات آن روزگار را کافی تشخیص داده است و تخطی از آنها را نوعی اتلاف وقت به حساب می‌آورد. البته طرحی که او برای بسط موضوع انتخاب کرده است بسیار متداول می‌نماید و از دو قسمت اصلی یعنی تاریخی و تعریفی تشکیل شده است که براساس آنها در مرتبه اول تحول تدریجی مفهوم "فلسفه" و احتمالاً انحرافات و خطراتی که متوجه آن بوده، نشان داده می‌شود و در مرتبه دوم سعی بر این است که با اتکاء به شأن انسان و استقلال فاهمه و اراده او، افزون بر تعریف مفهومی فلسفه، آن انتظاری را که در آن قرن، روشنفکران رسمی از فلسفه داشته‌اند، برآورده سازد و کاربرد این رشته را در معنای آن ادغام نماید. در قسمت آخر از قول مالبرانش موانع پیشرفت فلسفه فهرست‌وار آورده شده که در واقع بیشتر

مشاهدات دقیق می‌پردازند و نتایج را ضبط می‌نمایند و بقیه کارها را به عهده آیندگان می‌گذارند، یعنی در درجه اول میل به جمع‌آوری مواد لازم دارند و نتیجه‌گیریهای کلی را به آینده موکول می‌نمایند.

آنچه روحیه نظام‌سازی را مخالف پیشرفت آگاهیهای علمی می‌کند این است که چنین افرادی یک بار که به نظام فکری مورد پسند خود می‌رسند، می‌خواهند آن را برای همیشه حفظ کنند و عملاً دچار رکود می‌شوند. در مورد موانع دیگر پیشرفت علم، همچنین باید به هیجانان و هوا و هوس‌ها نیز اشاره کرد که نوعی پیش‌داوری براساس سلايق و خواست‌ها، به وجود می‌آورد و شخص را متمایل به مصادره به مطلوب می‌کند؛ چنین چیزی نیز - به نظر مالبرانش - ذهن را از جویندگی واقعی باز می‌دارد و آن را دچار اشتباه و خطایای گوناگون می‌سازد.

همانطوری که با مطالعه مقاله متوجه می‌شویم، آن بیشتر جمع‌آوری افکار و نقل قولهایی است که نه فقط با مقدمه مفصل دالامبر و سلیقه کلی و خط مشی عمومی دائرةالمعارف سنخیت دارد، بلکه گویی با اشاره به متفکران سرشناسی چون ولف و

ترویج افکار فونتنتل و امثال او بوده است. از این لحاظ به نظر می‌رسد، که مالبرانش که بهر ترتیب یک کشیش رسمی کاتولیک بوده است، به نحوی شریک در امر تجدد دانسته شده و از افکار او به عنوان مقدمه‌ای برای فهم افکار متجددان استفاده شده است.

از طرف دیگر نویسنده مقاله بدون اینکه در نهایت کاملاً دکارتی باشد، افزون بر اینکه چندبار مستقیم و یا غیرمستقیم از طریق افکار ولف اشاره به اسم او کرده است، در موارد زیادی نیز به نحوی نظریه اوصاف فکری دکارت دارد، مثلاً وقتی که از "فکر" و "حرکت" بحث می‌کند یا "فاهمه" و "اراده" و قلمرو آن دور از هم متمایز می‌داند و یا وقتی که بر لزوم روش تأکید می‌نماید و اهمیت ریاضی را نشان می‌دهد که از این رهگذر، نوشته بیش از پیش به مقدمه کلی دالامبر نزدیک می‌شود و بدون شک با اینکه در آن عصر اکثر متجددان فرانسوی دیگر فلسفه کلی دکارت را قبول نداشته‌اند و بیشتر متمایل به فیزیک نیوتن و علم‌النفس جان لاک بوده‌اند، ولی هنوز به نحوی دکارت در آثار آنها قدر و منزلت خاصی داشته است.

در انتها بدون اینکه اهمیت تاریخی و خاصه آموزشی و فنی دائرةالمعارف بزرگ فرانسه را منکر شویم، با بازگشت به آنچه در

ابتدای این نوشته آوردیم، به نظر می‌رسد که از یک اثر رسمی هرچقدر هم که در موقع انتشار، حادثه بزرگ فرهنگی محسوب می‌شده و حالت نوآوری و تجددخواهی و روشنگری داشته باشد، باز نمی‌توان توقع داشت که تغییر اساسی در سرنوشت "مفهوم" ای ایجاد کند که نه فقط فرهنگ ساز بلکه به معنایی اصلاً میزان و ضابطه فرهنگ است، یعنی "فلسفه".

در این دائرةالمعارف به نظر می‌رسد که نه واقعاً به تاریخ فلسفه نظر بوده و نه در واقع به نفس ماهیت فلسفه؛ اگر برای شناخت فلسفه باید تاریخ واقعی آن را انکار کرد یعنی افرادی چون افلاطون و ارسطو و متفکران بسیار بزرگ دیگر را کنار گذاشت، این چه نوع تاریخ فلسفه خواهد بود! تعریفی که با استناد به افکار ولف گفته شده، البته عمیق و درخور تأمل است ولی بیشتر به نظر می‌رسد که به جای تأمل در ماهیت فلسفه، خواسته شده است آن را به عنوان وسیله‌ای برای توجیه علم جدید به کار برند. البته این هم می‌تواند قابل تأمل باشد به شرطی که علم به صورت یک مفهوم جزمی ثابت در نظر گرفته نشود و امکانات آتی آن حتی اگر در جهت اثبات جهل امروزی ما باشد، مورد فراموشی قرار نگیرد. اگر به تحول واقعی علم توجه

عوض مسلماً جهل مرکب اینطور نیست و به صورت متعدد زیادی درمی آید و تشخیص همه آنها به یک نحو و به یک باره مقدور و میسر نمی باشد.

پی نوشتها

1- Siècle des philosophes.

۲- در اینجا مشخصات یک دوره ۱۲ جلدی از این کتاب را که در پژوهشگاه علوم انسانی تهران موجود است می آوریم.

Recueil de planches sur les sciences, les arts liberaux et les art méchaniques. A Paris - Au cercle du livre précieux 1964.

۳- متن فرانسه این نوشته که در اینجا به نحو تام مورد استفاده بوده، از اینترنت گرفته شده است.

4- Sophia - Sagesse.

5- Sage.

۶- در اینجا نویسنده متن برای پرهیز از اطاله کلام، خوانندگان احتمالی خود را به کتابهایی به زبان آلمانی و لاتینی و فرانسه ارجاع می دهد که ما در حاشیه آنها را نام می بریم: کتاب بروکر که متن اصلی آن به زبان آلمانی بوده و بعد به لاتینی ترجمه شده است.

Brucker (Jacobi) = Historia Critica

بشود، تفکر فلسفی نیز آزاد و پربار خواهد شد و هر دو به صورت یک پژوهش همراه مستمر، حیات آتی خواهند یافت.

بهر ترتیب در انتها لازم به گفتن است که برخلاف تصور نویسنده مقاله، با حذف و کنارگذاری متفکران بزرگ گذشته، دانش ما کوچکترین افزایشی نخواهد یافت، همانطوری که از شناسایی صوری و بدون تحرک افکار آنها نیز نتیجه واقعی حاصل نخواهد شد؛ آنچه مهم است تحول عمیق نظرگاه خود ماست که این نیز در درجه اول از طریق فلسفه به دست می آید و شاید فقط بدین نحو است که بتوان امید به تجدید به معنای اصلی کلمه داشت. آنگاه دیگر افکار افلاطون و یا ارسطو و امثال آنها از آن گذشته نخواهد بود، بلکه وسیله آگاهی و تغذیه و تقویت فکر جدید و امکانات آتی آن خواهد شد.

مطلب اصلی که بدان اشاره نشده و بدون آن فلسفه به معنای واقعی کلمه مفهوم نمی شود، این است که فلسفه آینده بشر است؛ حتی تعریفی که در متن از ولف آورده شده، در واقع متضمن همین معنی است که نویسنده عملاً قادر به تذکر آن نبوده است. به همین دلیل شاید بتوان تصور کرد که اگر جهل بسیط صورت واحد و متحدالشکلی دارد، در

19- Principes.

20- Philo.speculative.

۲۱- باید توجه کرد که در این متن، منطق جزو فلسفه عملی آمده است ولی معلوم است که دیگر منظور صرفاً منطق صوری نیست بلکه نوعی منطق اِعمالی است که در واقع مترادف با روش‌شناسی Methodologie است.

۲۲- به نظر می‌رسد که در اینجا می‌بایستی به فلسفه هنر و زیباشناسی هم اشاره شود.

23- Pyrrhon.

از معروفترین شکاکان یونانی که حدود سال ۳۶۰ قبل از میلاد متولد شده است. پورن نیز گفته می‌شود.

24- Malebranche (N.) (1638-1715).

25- Histoire du ciel.

26- Pluche (Abbé).

۲۷- منظور آکادمی رسمی علوم در فرانسه آن عصر است.

philosophiae a mundi incumabulis ad
nostram usque atatem deducta.

همچنین به کتاب فلسفه به زبان فرانسه از دلاند Deslandes (M.) اشاره شده که مشخصات آن آورده شده است.

7- Sophiste.

8- Doctrine.

9- Philosophie Sainte.

10- Wolff (1679 - 1754).

(در متن فرانسه این اسم با یک f نوشته شده است.)

11- Wolff (1679 - 1754).

12- Entendement.

13- Pneumatologie.

14- Doctirne des Esprits.

15- Ame.

16- Ontologie.

17- Science fondamentale.

18- Metaphysique.